

محمد رضا گودرزی

چه کسی بود صدا زد بنجی؟

نام و نام خانوادگی: _____
شماره تماس: _____
آدرس: _____



فهرست

۱. آسان نمودن راه در اول، ولی بعد بروز مشکل‌ها ۷
۲. ماجرای اضافه وزن و آزمون‌های دیگر ۲۵
۳. قضیه نشستن روی میخ ۳۵
۴. حکایت صخره و تیر ۴۹
۵. ماجرای زبان گربه‌ها ۵۷
۶. گربه‌های سیاه ۷۳
۷. گربه‌رقصانی یا همدلی با گربه‌ها ۹۱
۸. در پارک شهر ۱۰۱
۹. قضیه انگشتر ۱۱۷

آسان نمودن راه در اول، ولی بعد بروز مشکل‌ها

صدای پیامک چرتم را پاره می‌کند. گوشی‌ام را نگاه می‌کنم، پیامکی برام آمده که در آن نوشته: «آسان ماورایی شوید» و آدرس سایتی را هم ضمیمه کرده است. فرستنده را نمی‌شناسم، ولی از این پیامک‌های فله‌ای نیست، شماره‌اش شخصی است. کنجکاو می‌شوم، ماورایی شدن یعنی چه؟ آن موقع که مادر خدایبامرزم زنده بود، همسایه‌ها و فامیل اعتقاد داشتند او ماورایی است. مادرم که نور به قبرش بیارد، هر وقت به کسی نفرین می‌کرد یا برای راه انداختن کارش دعا می‌کرد، ردخور نداشت.

رایانه‌ام را روشن و آدرس سایت را وارد می‌کنم. سه ماه تعطیلی شروع شده و کار خاصی ندارم. از آشپزخانه صدای ترق توروک ظرف می‌آید. سایت باز می‌شود. بالای صفحه با فونت درشت نوشته شده: با ماورایی شدن به نیروهای فراطبیعی بپیوندید. نمی‌دانم مادرم با نیروهای فراطبیعی ارتباط داشت یا همین جور تصادفی نفرین یا دعایش می‌گرفت؟ مثلاً هر وقت با بابام، که خدا او را هم رحمت کند، حرفش می‌شد، هر

دو منتظر بودیم بابام پاش بیچد و با سر بیاید زمین، یا تو خیابان بیفتد تو جو، یا دل درد شدید بگیرد. ولی بابا هم انگار ارتباط‌هایی با آن ور داشت و گاهی مقاومت می‌کرد. مثلاً یک‌بار که مادرم را ناراحت کرده بود، در یک شب، دو بار عقرب نیشش زد. از آن عقرب‌های جرار کرمانشاه، ولی هر دو عقرب جابه‌جا مردند. البته عمو می‌گفت به خاطر تریاکی است که تو خون باباست. بگذریم...

برای ورود به سایت، اول باید عضو بشوم.

یعنی به همین راحتی؟ مگر ممکن است؟ کنجکاو می‌شوم از قضیه

سر در آورم. محکم بنشین، برویم ببینیم چه می‌شود:

چو بشنید رستم، بر آراست کار بدانسان که بُد درخور کارزار

درخواست عضویت را تایپ می‌کنم. شغل و علایق را می‌خواهند.

منظورشان از علایق چیست؟ علایق جمع علاقه است، حتماً یعنی هر

چه که علاقه دارم. می‌نویسم لیسانس شیمی‌ام، در دبیرستان ادبیات درس

می‌دهم، شیفته شعر قدیمم، ولی علاقه‌مند به دانستنم، بخصوص در باره

ماورایی‌ها. در ضمن مادرم هم با ماورایی‌ها سر و سری داشت. مکثی

می‌کنم و این جمله را حذف می‌کنم. به آن‌ها چه؟ بعد فکر می‌کنم بهتر

است بنویسم: دوست دارم با ماورایی شدن به قدرتی فوق‌طبیعی برسیم.

این‌طور که بنویسم یعنی نشان داده‌ام حرفشان را باور کرده‌ام و وارد

بازیشان شده‌ام. ولی گور پدرشان، دلیلی ندارد آن‌قدر توضیح بدهم،

ولش کن، همان چیزی که اول نوشتیم کافی است. اگر خبری باشد،

همین‌طور هم می‌شود.

جواب می‌آید: «پذیرفته شده‌اید.» بعد می‌پرسند: «چند سال دارید و

مؤنثید یا مذکر؟»

چه دنگ و فنگی! انگار قضیه خیلی جدی است. بگرد تا بگردیم: من

و گرز و میدان و افراسیاب. جوابشان را می‌نویسم و می‌پرسم: «چطور مگر؟»

می‌نویسند: «افراد مذکر بالای پنجاه سال، یا افراد مؤنث بالای چهل و پنج سال باید به سایت‌های دیگری که آدرس و رمز عبورشان را نوشته‌ایم، مراجعه کنند.»

خوب پس بازی ادامه دارد و باید عقب نکشم. وارد سایت مذکرهای بالای پنجاه سال که می‌شوم متوجه می‌شوم همه توضیحاتش به زبانی است که برام ناآشناست. نمی‌دانم چه کار کنم. حتماً از این زبان‌های من‌درآوردی است. شاید هم از زبان‌های باستانی و فراموش‌شده ماورایی‌هاست. یک بار به فارسی، یک بار به عربی و یک بار هم به انگلیسی می‌نویسم با این زبان آشنا نیستم چه کار کنم؟ آدرس وبلاگی روی صفحه می‌آید.

ای بابا هفت‌خان رستم است! وارد وبلاگ می‌شوم. عکس صاحب

وبلاگ مردی با موهای سر و ریش بلند است، اسمش را نوشته شیخ

شهاب ۱۰۰۱. در همان صفحه چند عکس کشکول و تبرزین با اندازه‌ها

و رنگ‌ها و ظاهراً جنس‌های مختلف دیده می‌شود. می‌نویسم آدرس شما را

سایت «آسان ماورایی شوید» به من داده، از زبان سایتشان سر در نمی‌آورم،

شما می‌توانید بگویید چه کار کنم؟

جواب می‌دهد: «اول باید عضو انجمن اخوت ما بشوید. برای این کار

لازم است یک کشکول و یک تبرزین از ما اینترنتی بخرید.»

مادرم به این تیپ آدم‌ها خیلی علاقه داشت. بابام می‌گفت کافی است

که مادرت تو کوچه، آدمی را با موهای سر و ریش بلند ببیند، می‌افتد

دنبالش ببیند کجا می‌نشیند موعظه کند تا بنشیند پای نقلش و زار زار

گریه کند. وقتی می‌پرسیدم چرا گریه؟ این ور آن ور را نگاه می‌کرد ببیند

می‌کرد. هر وقت نزدیک سر برج می‌شد و پول‌ها ته می‌کشید مادرم می‌گفت: استوار! برو یکی از این زر زر پخش کن‌ها را بفروش، گوشت و برنج تو خانه نداریم. بابام نگاهی به او می‌انداخت، سر تکان می‌داد و می‌گفت: «زن! کو تا چم و خم زندگی دست تو بیاید. گوشت و برنج را که می‌خوری، چند ساعت بعد باید پس‌اش بدهی، ولی جنس، همیشه جنس است و روز به روز گران‌تر می‌شود. بعد از مرگ من، همین‌ها خودشان سرمایه‌ای می‌شوند.»

همین بود که روزهای آخر عمرش دو رادیو دیگر هم خرید. گوش به صدای درونم نمی‌دهم که می‌گوید: مرد حسابی کدام جنس؟ کشکول و تبرزین مجازی هم شد جنس؟... حالا هر چی.

خوب حداقل بهتر است ارزان‌ترینشان را انتخاب کنم، به در نگاه می‌کنم زخم یک وقت نباید تو. چند دقیقه‌ای است سکوت مشکوکی برقرار است. خبری که نمی‌شود، سریع چهارصد هزار تومان را می‌ریزم به حسابشان. بلافاصله تصویر تبرزین یوغور و کشکول قری برام ارسال می‌شود. پایین هر کدام عدد ۸۸۱۱ نوشته شده. می‌نویسند: «تصویرشان را روی صفحات ذخیره کن. از این به بعد اسم تو شیخ محمد ۸۸۱۱ است، شماره تلفن همراهت را برامان بفرست تا اگر کاری پیش آمد تماس بگیریم؛ اما زبان آن سایت: دقیقه‌ای بعد جدولی روی صفحات می‌آید که در آن معادل حروف آن زبان، سی و دو حرف فارسی نوشته شده. لازم است هر کلمه را حرف به حرف به فارسی تبدیل کنی تا بفهمی آن‌جا چه نوشته شده.»

جدول می‌آید. ذخیره‌اش می‌کنم و از آن پرینت می‌گیرم. در این لحظه زخم وارد اتاق مطالعه می‌شود و می‌گوید: «چیه چسبیدی به این کامپیوتر و ولش نمی‌کنی، تو که به قول خودت اهل قرتی‌بازی‌های مجازی نبودی!»

الکی می‌گویم: «دنبال کار می‌گردم.»

مادر نیست، بعد یواشکی می‌گفت: «با همین کلک با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کند.» بگذریم...

قیمت کشکول‌ها و تبرزین‌ها را می‌پرسم. جدولی با قیمت‌های متفاوت روی صفحه می‌آید. از چهارصد هزار تومان تا یک میلیون و نیم برای هر کدام، متغیر است. کار سخت شد. تا این‌جا بد نبود، بازی و سرگرمی و کنجکاوی بود، ولی حالا باید پول هم خرج کرد. از کجا معلوم کلاهبرداری نباشد؟ پولت را اگر خوردند دستت به کجا بند است؟ می‌نویسم: «کشکول و تبرزین را به آدرسم بفرستید پولش را به آورنده می‌دهم.»

می‌نویسند: «این‌ها مجازی است و شما فقط تصویرشان را می‌خرید، اگر به ما اعتماد ندارید، این کاره نیستید. شیخ شهاب ۱۰۰۱ نیازی به این پول‌ها ندارد. این کار آزمونی برای ایمان شما به ما و هدفتان است، اگر شک دارید همین الان صفحه‌تان را ببندید و بروید دنبال زندگی روزمره‌تان. بعد هم، مطمئن باشید شش ماه دیگر همین تبرزین و کشکول را حداقل، سه برابر قیمتی که خریده‌اید ازتان می‌خرند.»

در ذهنم دو دو تا چهار تایی می‌کنم و تصمیم می‌گیرم بخرم. بالاخره تو این کارها ریسک هم هست. مگر تو این سال‌ها شعار اکثر مردم این نشده: «الان بخر، بعد سودش را ببر؟» «پول که ارزشی ندارد، جنس است که می‌ماند.» بابام چهار تا رادیو داشت هر وقت که از پادگان می‌آمد و لباس نظامی‌اش را در می‌آورد، اول می‌رفت سراغ نزدیک‌ترین رادیو. آخر تو هر کدام از دو اتاقمان یک رادیو داشت، تو مستراح هم یکی گذاشته بود که دسته‌اش را با بند پوتین به دیوار وصل کرده بود، یکی هم تو حیاط به درخت انجیرمان آویزان کرده بود. از هر چهار رادیو فقط دو ایستگاه را می‌گرفت: بی‌بی‌سی و ایستگاهی که فقط آهنگ عربی پخش